هو العلیم

جایگاه معرفت و محبت در وصول انسان به مقصود

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۷ - مجلس پنجم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبی لک شفیعی الیک و انا واثق من دلیلی بدلالتک و ساکن من شفیعی الی شفاعتک

معرفت من ای مولا و ای آقای من، دلیل و راهنمای من بر تو است و محبت و تعلق قلبی من، شفیع من به سمت تو است و به سوی تو است و من به طور کامل وثوق دارم که این دلیل و راهنما مرا به مقصد می‌رساند و در آرامش ضمیر و سکون خاطرم از این که این شفیع، موجب شفاعتِ من در نزد تو خواهد بود. این کلام امام سجاد است.

خب ما در جلسات گذشته راجع به مسئلهٔ معرفت صحبت کردیم و عرایضی را خدمت رفقا عرضه داشتیم که معرفت تنها وسیله‌ای است که انسان را به مقصد و مطلوب می‌رساند و برای رسیدن به هر مطلوبی معرفت نسبت به همان مورد لازم است. کسی که یک رشته‌ای را انتخاب می‌کند نمی‌تواند در کلاس دیگر بنشیند باید در همان کلاس بنشیند اگرکسی می‌خواهد نسبت به علوم ظاهری علوم مادی می‌خواهد معرفت پیدا کند باید کتب مربوط به این علوم را بخواند نمی‌تواند برود فرض کنید که علم ماوراءالطبیعه بخواند. کسی که می‌خواهد پزشک بشود نباید در کلاس معماری بنشیند آن از سنگ و گچ و آهک و تیرآهن و کیفیت بنا و نقشه و فونداسیون صحبت می‌کند آن از بدن و امراض بدن و صحت و سلامتی و ناراحتی‌هایی که برای بدن متوجه می‌شود و کیفیت درمان. هر کدامِ اینها مقاصد مختلفی هستند و راه برای آن مقاصد هم مختلف است، یکی نیست. همان طور علوم الهی هم راه خاص به خود را دارد.

کسی که می‌خواهد به سمت علوم الهی برود و آن کیمیای نایاب را برای خود تحصیل کند دیگر چشمش را نباید به این علوم بیاندازد مهندسی و طب و معماری و نقشه کشی و آهنگری و خبازی و اینها، اینها علومی‌است که با آن علوم الهی در تعارض است و باید منحصر ذهن و فکر خود را متوجه آن علم کند تا نفس او بتواند آن حظ کافی را ببرد. این یک مسئله ای است که کسی به آن توجه ندارد. بعضی‌ها می‌گویند ما این علوم را می‌خوانیم در کنارش این علم دیگر را هم می‌خوانیم، نه از آن بهره می‌برد نه از این. نفس برای بهره بری از یک علم باید تمام حواسش متوجه او باشد. متوجه هستید که می‌خواهم چه عرض کنم! کسی که می‌خواهد خدا را بیاورد در قلب خود، اسماء و صفات خدا را بیاورد، آثار ذات را اطلاع پیدا کند معرفت به

مبدأ و معاد و ولایت و نبوت و انبعاث رسل و انزال کتب پیدا کند، باید تمام ذهنش را در آن مسیر متمرکز کند تا بتواند حد اعلا و اکملِ از این علم را نصیب کند. اگر مشغول خواندن وقرائت و مطالعهٔ این علم بشود در کنارش بگوید حالا یک درس دیگر هم می‌خوانیم، نه! فایده ندارد. صرفا محفوظاتی در ذهنش می‌آید اما این علوم، دیگر به جانش نمی‌نشیند. به جان نشستن او یک چیز دیگر است. با وجود، مسّ کردن و لمس کردن او یک مطلب دیگر است. انسان ممکن است سرِ ده تا کلاس هم در دانشگاه بنشیند هم کلاس ریاضی هم کلاس شیمی‌هم کلاس خیمه شب بازی و تئاتر و هم کلاس آهنگری نجاری، همهٔ این کلاسها را انسان می‌تواند بنشیند و از هر کدام یک معلوماتی یک چیزهایی را به دست بیاورد.

اما آن کسی که می‌خواهد در کلاس علوم الهی بنشیند باید حواسش را تمام متمرکز کند تا غیر از محفوظاتی که در کتابها هست یک چیز دیگر بیاید در قلبش، آن منظور من است، غیر از این محفوظات غیر از این فرمولها، غیر از این قوانین غیر از این اصول، غیر از این مطالب، کلیات و مطالبی که هست، بایدچیز دیگری بیاید که آن مسئله انسان را در حوادث نگه می‌دارد و حفظ می‌کند نه این محفوظات، این محفوظات مثل سایر محفوظات است. خب یک ارزش بالاتری دارد به جای خود محفوظ ولی آن جنبهٔ باطنی و آن نور و رَوحی که از ناحیهٔ این علوم، این علومی‌است که از دهان پاستور و ادیسون که نیامده بیرون! این علوم علومی‌است که از زبان امام سجاد آمده از زبان امام باقر آمده از زبان امام صادق، نفوس مطهر قدسی آمده نه از افرادی مثل من و امثال من. اگر هم ما مطلبی بگوییم هر چه هم به آن رنگ و لعاب بدهیم هر چه هم سجع و قافیه اش را رعایت کنیم زاییدهٔ تفکر و تخیل نازلهٔ ما است. یک روایت را امام سجاد علیه السلام بفرماید امام رضا بفرماید یا همان مطلب را من بگویم، زمین تا آسمان فرق می‌کند زمین تا آسمان تفاوت است. چرا؟

اتفاقا امروز بود داشتم یک مطالعه می‌کردم بر حسب اتفاق چشمم افتاد به یک روایتی راجع به یک قضیه ای، بحثی، داشتم مطالعه می‌کردم. یک روایت دیدم عجیب! روایت از امام صادق علیه السلام که فرمودند که در آخرالزمان این دعا را همیشه داشته باشید آن دعا یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک، اولش یک چند جمله ای هست بعد این عبارت است یا مقلب القلوب ثبت قلبی علی دینک، کسی که این دعا را بخواند معمولا هم آن طور که یادم است می‌خواندند افراد این دعا را بعد از نماز، از تعقیبات مِن جمله این دعای امام صادق علیه السلام را می‌خواندند، خداوند دینش را حفظ می‌کند حالا من فردا می‌بینم، فردا شب اگر خداوند توفیق داد این دعا را می‌آیم می‌گویم یا اگر رفقا پیدا کردند بیایند بگویند، خود من هم می‌گویم، این روایت به این کیفیت است یا مقلب القلوب بعد از یک چند جمله ای ثبت قلبی، راوی می‌گوید یابن رسول اللّه ما وَ الابصار را هم اضافه می‌کنیم، یا مقلب القلوب و الابصار! حضرت می‌گوید آن چه را که من می‌گویم بگویید اضافه نکنید. منِ امام صادق دارم یادتان میدهم تو غلط می‌کنی اضافه کنی! تو کی هستی که اضافه کنی؟ من می‌گویم

این را بگو تو می‌گویی من این را اضافه می‌کنم؟ بیخود می‌کنی! آن دیگر دعای شکمی‌است! دعای شکمی‌حالا در محدودهٔ یک قدری وسیعتر، یک قدری بالاتر و پایین تر! اینها با دعایی که از مقام طهارت قدسی و مقام عرش پروردگار می‌آید یک مقداری تفاوت دارد. یک کمی....! او کلام کلام امام صادق است او کلام کلام تو است. حالا او یک آدم معمولی. در اعلان دو اعلان است یک اعلان اعلان روایتی است که از سیدالشهدا است از امام باقر است از امام هادی است یک مطلبی هم مطلب خوب، منصحانه، نصیحت، پند، از یک شخص بزرگی، می‌بینیم اصلا بین زمین و آسمان تفاوت است حالا که این طور است چرا ما بیاییم از خودمان مطلب بگوییم؟ چرا نیاییم کلمات اولیای خودمان را بیاییم آنها را اعلان کنیم و آنها را اعلام کنیم و آنها را شعار برای مسلمین قرار بدهیم؟ از کجا کم می‌شود؟ این قدر از ائمهٔ معصومین راجع به مسائل مختلف روایت هست که نیاز نیست ما و امثال ما بیایم ما مطلب درست کنیم ما خلاصه یک هدیه ای یک تحفه ای یک چیز جدیدی یک مسئلهٔ جدیدی. در نماز ما این قدر از آنها روایت داریم در حج این قدر از آنها ما روایت داریم در خمس و زکات این قدر روایت داریم درجهاد فی سبیل اللّه ما این قدر از آنها روایت داریم که از سرمان هم زیادتر است از سرمان هم زیادتر است حالا بلند شویم بیاییم و یک عرض اندامی‌هم بکنیم و خودمان هم یک چیزی! نه! بهتر است که رعایت حال خودمان را بکنیم و بیش از این بله! کشف ضمائر و سرائر نفرماییم! هر چه هست از آنجا است و هر مطلب هست از آن جا است، از آن جا آمده.

امام صادق می‌فرماید آن چه را که من می‌گویم همان را بگویید، من می‌گویم یا مقلب القلوب، حالا ما به خاطر این که یکخورده قشنگتر بشود یا مقلب القلوب والابصارش می‌کنیم همچنین کلام قشنگتر شود سجع و قافیهٔ او بهتر باشد! مگر شعر است آقاجان! مگر این جا مقام شعر و خطابه است؟ کسی که می‌خواهد کلام امام صادق را بخواند نباید در ذهنش باشد که ممکن است چیز دیگری هم در کنار این باشد آن جا هم سرک بکشیم ببینیم کسی دیگر چیزی گفته یا نه؟ همین که این تخیل در ذهن آمد آن نور کلام امام صادق می‌رود بیرون! می‌رود بیرون! اگر ده دفعه هم شما این دعا را بخوانید دیگر فایده ندارد فایده ندارد! چرا؟ چون دل برگشت دل وقتی نور خدا را می‌گیرد که بداند فقط از طریق امام صادق است و بس! همین! آن وقت نور خدا را می‌گیرد آن وقت آن کلام در جان او اثر می‌گذارد اما همین که تصور کرد ممکن است فلان آقا هم یک دعای خوبی هم در این زمینه کرده باشد حالا آن را هم برویم ببینیم، ممکن است مطلب دیگری....! خراب کرد خودش را، خراب کرد چه خراب کردنی؟ خراب شد چرا؟ چون تأثیر دعا، تأثیر از عالم روح و معنا است و از عالم طهارت است و کسی می‌تواند استجلاب طهارت کند که خودش مطهر باشد خودش به مقام طهارت ذات رسیده باشد طهارت ذات ها! نه در مقام فعل.

انما یریدا لله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا، هر چه هست در آن تطیهرای آخر

است. اراده و مشیت الهی تعلق گرفته است که شما را به مقام طهارت ذات برساند از همهٔ پیغمبران بالاتر، چهارده معصوم، شما چهارده معصوم را به مقام طهارت ذات برساندآن تطهیرا مال این است. ممکن است انسان عمل خودش را خوب انجام بدهد وضو که می‌خواهد بگیرد خوب وضو بگیرد یک حوض ـ همان طوری که چند شب پیش عرض کردیم ـ یک حوض، یک کرّ که چیزی نیست یک تن آب بریزد برای یک وضو، دیگر از این وضو بهتر می‌شود؟ طرف گفت که من هی می‌روم صبح و ظهر و عصر غسل می‌کنم! گفت می‌ترسم خودت آب بشوی! حالا غیر از این که آب را مصرف می‌کنی خودت داری آب می‌شوی! حالا آدم یک تن آب را عین وسواسی ها! این بدبختها! یک تن آب را برای وضو به کار ببرد، به حسب ظاهرِ مردم دیگر از این که بهتر نمی‌شود! دیگر همه جا آب رسیده، دیگر زیر ناخن و همه جا! ممکن است یک نفر بیاید آقا یک حمد و سوره برای شما بخواند که هیچ امام جماعتی در عربستان هم نتواند بخواند چنان عین را بگوید که صدایش...! غین را بگوید صاد را بگوید ضاد را بگوید و چه و چه، ممکن است انجام بدهد. خب همه می‌گویند...! حتی ممکن است یکی بیایدیکخورده بیشتر، توجه را در نماز بیشتر کند خلوصش را بیشتر بکند، هر چه بکند تمام اینها مسائل، مسائلِ در عالم فعل و در عالم مثال است ولی در مقام ذات، طهارت ذات طهارتی است که انسان دیگر چه بخواهد چه نخواهد چه اراده کند چه اراده نکند فقط ذات پروردگار در قلب او است و غیر از او چیزی نیست که بخواهد او را از بین ببرد، آن مقام مقام طهارت ذات است. کأنَّ خدای مجسَّم دارد نماز می‌خواند خدای مجسم دارد روزه می‌گیرد خدای مجسم دارد حج انجام می‌دهد دیگر انسان چه را می‌خواهد از ذهنش بیرون ببرد؟ مگر غیرخدایی دیگر هست تا بخواهی از بین ببری او را؟ تا بخواهی از ذهنت بیرون ببری؟ مگر غیر خدایی جا دارد که تو بخواهی در مقام مراقبه باشی؟ این برای کی پیدا می‌شود یک همچنین چیزی؟ این اختصاص به چهارده معصوم دارد.

آن وقت امام صادق می‌فرماید این را بگو آن وقت تو می‌خواهی ابصار را اضافه کنی؟ خاک بر سرت کنند! چه را می‌خواهی اضافه کنی؟ کأنَّ خود خدا دارد می‌گوید این را بگو آن وقت تو می‌گویی من از خدا بهتر می‌فهمم؟ این را که می‌خواهم خدمت شما عرض کنم و دارم روی آن تأکید می‌کنم بخاطر این است که ما به مسائل خودمان بپردازیم ها! مرحوم آقا می‌فرمودند سالک رند و سالک زرنگ آن سالکی است که هر وقت مطلبی گفته می‌شود اول بیاید به خودش منطبق کند نه این که بزند به چپ و راست و این طرف! نه! می‌رود اول به خودش منطبق کند نه این که فکرش را ببرد بگذرد یواشکی رد شود، منظور آقا کسی دیگر است منظور آقا آن است ما نیستیم ما که الحمدلله به مقام طهارت عظمی‌رسیدیم! نه! ایشان وقتی که در مقابل مرحوم آقای حداد بودند ـ بنده خودم شاهد بودم ـ تمام حواس ایشان متمرکز در او بود. من وقتی که دقت می‌کردم در کیفیت جلوس ایشان با اساتید خودشان و اساتید عرفان می‌دیدم که نه تنها از کلام بلکه از اشارات چشم و ابرو

و حرکت دست و اینها مطلب می‌گرفتند! مطلب می‌گرفتند و عمل می‌کردند ها! به کار می‌بستند خب بیخود که نشدند آقای کذا بالاخره حساب و کتابی هست. عمل می‌کردند.

بنابراین کسی که می‌خواهد به سمت خدا و علوم الهی برود باید تمام قوای خود را و ذهن خود را و توجه خود را و نیاز خود را و احتیاج خود را و استعداد خود را در این نقطه متمرکز کند، در غیر این صورت نصیبش کم خواهد بود، نه این که نصیب ندارد نه! نصیبش کم است. خب چرا انسان نصیب خودش را کم کند؟ چرا؟ چرا انسان یک کاری کند که بعد از سی سال بگوید ای داد؟ این ای داد را نمی‌گفتی کاری می‌کردی که بعد از سی سال به آن ای داد نمی‌رسید قضیه. علومی‌که از ناحیهٔ اهل بیت علیهم السلام می‌آید آن علوم نور دارد. یک محفوظاتی است مثل سایر محفوظات، شما چه یک روایت حفظ کنید چه یک شعر مستهجن حفظ کنید هر دوی اینها یک مقدار از حافظهٔ شما را اشغال می‌کند یک چند بایتی از این فایل حافظه و ذاکره اشغال می‌شود، به مقدار..، این مربوط به.... اما آن روایتی که از امام می‌آید آن روایت نور دارد آن شعر مستهجن از ناحیهٔ آن شاعرِ فاسقِ فاجر و اهل دنیا ظلمت دارد! وقتی که شعر حفظ می‌کنید ظلمت پیدا می‌کنید وقتی که تصنیف حفظ می‌کنید ظلمت پیدا می‌کنید وقتی که قرآن گوش می‌دهی نور پیدا می‌کنی وقتی که موسیقی گوش می‌دهی ظلمت پیدا می‌کنی. هر دو صوت است آن صوت صوتی است که نور می‌آورد. ظلمت منافاتی با نشاط ندارد می‌گویند ما موسیقی گوش می‌دهیم نشاط پیدا می‌کنیم نه آقا! آن نشاط نشاط شهوانی است. موسیقی حرام است حرام است و برو برگرد هم ندارد چیزی را که خدا حرام کرده ظلمت می‌آورد. روایتی که امام علیه السلام می‌فرماید همین که ما این روایت را می‌خوانیم یک تکان می‌خوریم این همان نوری است که خورده. همین که ما یک روایت را مطالعه می‌کنیم یک تغییری محسوس در ضمیر و در نفس و در وجدان احساس می‌کنیم این همان نور است. ذلک فضل اللّه یؤتیه من یشاء، این همان است، این از آن جا آمده. منتهی یک وقتی ما این نور را می‌گیریم نگه می‌داریم از آن محافظت می‌کنیم ضیافت می‌کنیم پذیرایی می‌کنیم یک وقتی این نور می‌خورد بعد از پنج دقیقه ده دقیقه فراموش می‌کنیم و نسیاً منسیّا او را به بوتهٔ ظهور و نسیان می‌سپریم.

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید که معرفت من، دیشب عرض شد که منظور از معرفتی که امام علیه السلام می‌فرماید آن معرفتی است که اختصاص به حضرات معصومین و اولیاء خاص الهی دارد اما آن مراحل پایین آن معرفت خب آن مربوط به ما است. ماهیچ وقت نمی‌توانیم و نخواهیم ادعا کرد که آن معرفت امام سجاد در ما پیدا بشود. ولی همان طوری که عرض شد از دو جهت، یکی این که می‌دانیم کلامی‌را که امام سجاد بگوید آن کلام تمام است مسئله تمام است پس یک چیزی هست. دوم، این مقدار معرفتی که در خودمان حتی احساس می‌کنیم باز هم کفایت می‌کند. اگر خومان را گول نزنیم با دنیا و مسائل و اهواء دنیه، اشتغال و انصراف برای خود به وجود نیاوریم و با مسائل صارفه و دست وپاگیر خود را مشغول نکنیم، همین مقدار معرفتی که

داریم کفایت می‌کند. به حرف این و آن گوش ندهیم به نق نق های دیگران و وسوسه های خناسانِ انس و شیاطین توجه نکنیم و به مسائل دنیایی توجه نکنیم، این چه می‌شود؟ برای انسان....

مدتی قبل بود یک شخص، بنده خدایی، از ما خواسته بود صحبت ها و مذاکره و مسائل امور، من می‌دانستم که این مطالب بالاخره اهلی را می‌طلبد هر کسی خب نمی‌تواند تحمل اینها را بکند تفره می‌رفتم تفره می‌رفتم تا این که بر اثر اصرار بعضی و همان تمایل او پذیرفتیم و یک چند جلسه ای هم صبحت و چیزی. خب تغییراتی پیدا شد و مسائل و حالات و تمایلاتش فلان. یک مدتی از این قضیه گذشت این بنده خدا رفت جایی، چند نفر از این ارحام دورش را گرفتند که این کارها کارهای درویشی و صوفی گری و انعزال و جدایی و....! تو فکر زن و بچه‌ات را کردی و اینها؟ حالا وضعش هم بد نیست بنده خدا، تو فکر زن و بچه ات را کردی و...؟ اینها دنیا می‌خواهند و اینها باید آیندهٔشان تأمین بشود و این وضعی که تو در پیش گرفتی خودت را از بین می‌بری و فلان کس این طور بود و فلان آقا راجع به اینها اینها را گفته، فلان چیز...! آقا شبهه شبهه شبهه یکدفعه دیدیم همه آن چه را که گفتیم بنده خدا پنبه کرده و به باد داده! گفتم بابا ما که از اول گفتیم! از اول گفتیم. گفتیم که این مطالب یک ظرفیت خاصی را می‌طلبد استعداد خاصی را می‌طلبد. میزان تحمل و تقبل افراد مختلف است، مختلف است. [به] بعضی‌ها می‌گویند نماز بخوان می‌گوید خیلی خب تا دو رکعت می‌خوانم همین که بگویند چهار رکعت بخوان دیگر نمی‌خواند، از اول نمی‌خوانم! هیچی نه آقا .. به بعضی‌ها می‌گویند چهار رکعت بخوان می‌خواند اگر بگویند ده رکعت بخوان می‌گوید آقا آن چهار رکعتش را هم نمی‌خوانم! بسیار خب! هر کسی یک جور است هر کسی یک میزان دارد یک مقدار از تحمل و معرفت و شناخت دارد باید بر طبق همان....

به وسوسهٔ خناسان گوش دادن، به مردمِ منحط اخلاقی و فکری توجه کردن، به مطالب بی اساس و تخیل و توهمیِ اهل زمانه سرسپردن و دل درگرو گذاشتن، نتیجه آن چیست؟ بدبختی دنیا و آخرت است، خسر الدنیا و الآخری خسر الدنیا و الاخری. مرحوم آقا می‌فرمودند وقتی که من از نجف آمدم، خب ایشان در نجف معروف بودند حالشان و وضعیتشان، هم از لحاظ علمی‌و هم مسئلهٔ تقوا و گرایشات عرفانی و سلوکی زبانزد علما و اهل علم و محافل نجف بودند و به خاطر همین مسئله هم مسائلی را برای ایشان به وجود آورد که بعضی را ایشان به من می‌گفت. می‌گفتند که ما وقتی آمدیم یکی از علمای طهران آمد به دیدن ما، آقای آسید محمدحسین شما با این فضلی که دارید با این علمی که دارید با این چه که دارید خب حیف است در این مطالب عرفانی در این مطالب صوفیانه! در این مطالب شما [باشید] ایشان گفتند کدام مطلب؟ هر مطلبی که خلاف است بیایید بگویید راجع به آن بحث کنیم. همین طوری شعر گفتن که دیگر درست نیست. او گفت آقا این مثنوی، این همه مسائل خلاف مسائل بیخود آمده گفته! ایشان گفتند مثنوی؟ رفتند مثنوی را آوردند

گذاشتند جلوی او باز کردند گفتند تو اصلا این مثنوی را بخوان معنا کن ببینم اصلا می‌فهمی‌یا نه؟ ایشان قسم خوردند که در شعر دومش این آقا گیر کرد! قسم خوردند! گیر کرد و نتوانست معنا کند. گفتند آقا خجالت آخر نمی‌کشی؟ خجالت دارد هفتاد سال از سنت گذشته! ریشت به این جا رسیده! تمام سر و کلهٔ تو همه سفید شده، تو دو خط اصلا مثنوی در عمرت خواندی که داری به من ایراد می‌گیری؟ تو که این شعر را نمی‌فهمی‌تو که از این مسائل اطلاع نداری به صرف همین گفتن و اینها صوفی‌اند و اینها درویش‌اند و اینها عارفند، بلند شدی می‌آیی این جا یک مشت چرت و پرت و مزخرفات تحویل ما می‌دهی و خودت هم هیچ اطلاع نداری!

لذا ایشان می‌فرمودند به یک نفر از منتسبین به ما که آن شخص وقتی که آمده بود خدمت ایشان و قوم و خویشهای او متوجه شده بودند که آمده خدمت آقا، هی شروع می‌کردند همین وسوسه های خناس! همین! آقا رفتی! می‌گفت در مجالس هی به من متلک می‌گفتند! شنیدم آقا سرسپرده شده‌ای خب خیلی مبارک است! شنیدم که چه شده‌ای؟ کیا این حرفها را می‌زدند؟ آن کسانی که نماز مغرب و عشایشان را ساعت یازده و نیم شب می‌خواندند! اینها! آن کسانی که نماز ظهر و عصر را نیم ساعت به غروب می‌خواندند! خیال می‌کنند ما اطلاع نداریم! اینها آن وقت می‌آمدند با استهزاء و با مسخره و اینها! خب آقا مبارک است شنیدم سرسپردید و بله! خب انشاءاللّه خداوند قسمت ما هم بکند! نه آقاجان خدا قسمت تو نخواهد کرد. جل جلا رب ان یکون شیئا، بزرگ است خدا از این که امثال شما کلاشها و اوباشها و اهل دنیا و اهل هواهای دنیا و اهل توغل در کثرات و اهل شهوت و اهل ریاسات واینها را بخواهد بابش را برای شما باز کند؟ نه آقاجان! شما این آرزو را به گور خواهید برد و این در به روی شما در دنیا و آخرت هم بسته خواهد بود! این جا مگر هر کسی را راه می‌دهند؟ مگر هر کسی را قبول می‌کنند؟ خیلی باید التماس کرد خیلی باید التجا کرد خیلی باید....! مگر به همین راحتی است سلام علیکم ما آمدیم ما هم هستیم! بلند شو برو کی گفته اصلاً آمدی؟ این طور نیست مسئله آقا. قضیه به این راحتی که نیست. دوباره شروع می‌کنند با ما، بعد ایشان داشت اینها را برای مرحوم آقا می‌گفت، قضیه برای دو یا سه سال آخر حیات مرحوم آقا بود که بله! این طور می‌گویند! بعضی ها این طور...! مرحوم آقا هم کسالت داشتند یک مقداری دراز کشیده بودند [، در] دشک دراز کشیده بودند یک پتو هم روی ایشان بود، در همان منزل ما در مشهد آمده بودند در آن جا ناهار، بعدازظهر بود دراز کشیده بودند ما نشسته بودیم با این آقا کنار ایشان و [او داشت این حرفها را می‌زد] یکدفعه آقا فرمودند آقای فلانی! ما وقتی که نجف رفتیم از این مطالب خیلی شنیدیم می‌دانی چکار کردیم؟ یک دستمان را کردیم در این گوشمان یک دستمان را هم کردیم در آن گوشمان تا از نجف برگشتیم رفتیم! چه داری برای ما می‌گویی شما؟ فلانی این را گفته! فلانی آن را گفته! بکن آقا دستت را در گوشت برو پی کارت! بخواهی گوشت را بگذاری برای این چرند و پرند و مزخرفات اهل زمانه، کلاه بنده و سرکار پس معرکه است! مردم اهل زمانه دنبال دنیا هستند گرچه به اشکال

مختلف و به ظواهر مختلف، خود را برای مردم می‌آرایند! در کله ایشان را باز کنید خواهی دید چه تعفنی از آن مغز به آسمان خواهد رفت! در قلب ایشان را باز کنید کالبد شکافی کنید کالبد شکافی معنوی، باطنی، روحی بکنید خواهی دید که چه گندابی در این قلب در حال طغیان و در حال موج و همین طور در حال تبلور است؟ چه گندابی هست؟ از بزن و ببندها! از ریاسات از حقدها از کینه‌ها! کینه‌ها!

یکی از همین افراد بود، بنده نشسته بودم در کنارش در مسجد گوهرشاد داشت نماز می‌خواند، فوت کرده. کتاب معادشناسی مرحوم آقا صحبتش بود، این نمی‌دانست که من دارم می‌شنوم. یکی از افراد از مریدانش آمد گفت آقا این کتاب معادشناسی آقای طهرانی چطور است؟ مطلبی ندارد آقا! مطلبی ندارد آقا! این مطالب همه جا هست مسئله‌ای ندارد! یعنی این ده جلد کتاب آقا مطلب ندارد احمق؟ تو حالا مجتهد هستی؟ تو عالم هستی؟ یعنی این ده جلد کتاب معادشناسی آقا روزنامه بوده ایشان نوشتند؟ چرند و پرند بوده؟ آن وقت اینها می‌شوند راهنمایان بر خلق! ای وای ای وای! هان؟ محاسن آراسته شانه کشیده عمامه مرتب بزرگ تا بخواهی! بیا و برو خوب اما این باطن را چه کسی می‌فهمد؟ البته می‌شود فهمید ها! همین افراد عادی اگر آن هم یک مقداری عقل در کلهٔ او بود تا این حرف را می‌زد باید قضیه را گرفته باشد، مسئله را باید گرفته باشد. ولی همان طوری که چند شب پیش عرض کردم بعضی ها خودشان را به خواب می‌زنند خودشان را به خواب می‌زنند یعنی آدم...! تو تمام حرفهایی که زدی الان در آن دنیا دارند ازتو حساب و کتاب می‌کشند تمام مطالب را دارند حساب و کتاب می‌کشند مسئله بیخود نیست حساب دارد.

امشب یکی از رفقا آمده بود می‌گفت من رفتم سر قبر علامهٔ طباطبایی، همین امشب رفتم زیارت کنم حضرت معصومه سلام اللّه علیها، گفت بعد رفتم سرقبر علامهٔ طباطبایی، بچهٔ او هم همراهش بود. می‌گفت شروع کردم به فاتحه خواندن، در این موقع آمدم قبر را ببوسم سرم را گذاشتم دیدم ایشان دارد با من صحبت می‌کند دارد تشکر می‌کند صحبت می‌کند حالم را دارد عوض می‌کند می‌گفت نگاه کردم به آن طرفها دیدم خبری نیست نگاه کردم به آن طرف دیدم خبری نیست، این است. این علامهٔ طباطبایی است مسئله. جالب این جا است بچهٔ او هم گفته بابا جان این قبر کیست؟ این یک چیز دیگر است! این که دیگر چیزی یادش نداده بودند از این حرفها یادش نداده بودند یا این هم شعبده و سحر و این چیزها بوده؟ گفت چرا این سنگ قبر با بقیه فرق می‌کند؟ گفت حالا هیچی تو فاتحه بخوان برای همه. شما خیال می‌کنید مسائل همین طوری سرسری است؟ سرسری؟ همه عالمند دیگر! همه خوبند! بله! ما می‌گوییم همه خوبند، انشاءاللّه هم همه مورد غفران و رحمت خدا هستند ولی خیلی فرق می‌کند بین آن بلریان و آن جوهر و گوهر یکتایی که انسان به واسطهٔ مراقبت و اطاعت از اولیاء الهی به آن گوهر دسترسی پیدا کرده و بین فرض بکنید که حالا یک سنگی، یک سنگی که نمی‌گوییم حالا چیز بد، بالاخره بین درّ و عقیق اینها هم خوبند اینها که بد نیستند هر کسی مراتب خاص به

خودش را دارد ولی هیچ وقت عقیق و درّ آن بلریان و زمرد نمی‌شود آن یک مسئلهٔ دیگر است. ما نمی‌گوییم که اینها همه بدند نه! اینها همه خوبند همه مورد رحمت و غفرانند ولی این کجا و آن کجا؟ چه ربطی به هم دارند؟

امام سجاد علیه السلام می‌فرماید معرفت من به تو، دلیل و راهنمای من به سمت تو شده است مرا به سمت تو برده. از غیر تو جدا کرده. بعد امام علیه السلام وارد فقرهٔ بعد می‌شوند. می‌فرمایند و حبی لک شفیعی الیک، حب من به تو، این شفیع من در نزد تو است. چرا از میان این همه امتیازها و شاخصه‌ها و اموری که انسان می‌تواند آنها را به پروردگار عرضه بدارد امام علیه السلام مسئلهٔ حب را مطرح می‌فرماید؟ مگر اینها اهل عمل نبودند؟ مگر اهل عبادت نبودند؟ چرا امام علیه السلام نفرمود عبادتی که من کردم در این دنیا این شفیع است؟ و خب همه هم می‌گویند باید همین طور باشد دیگر! انسان نمازش را مرتب بخواند با رعایت بخواند با موازین بخواند روزه‌اش را بگیرد امورش را انجام بدهد ارتباطاتش را در میان مردم...، مگر غیر از این است؟ چرا این ها موجب شفاعت نیستند؟ چرا اینها موجب ارزش و بهاءِ انسان در عالم حساب و کتاب و نزد پروردگار نیست؟ خب شکی نیست که انسانِ بدون عمل، هیچ فائده‌ای بر آن مترتب نیست. در هر کجا از آیات قرآن شما ملاحظه کنید می‌فرماید ایمان و عمل، ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات، ایمان تنها فایده‌ای ندارد. آن کسانی که ایمان آوردند وعمل صالح انجام دادند، حتی نسبت به غیر مسلمین، آنها هم می‌گویند. در آن آیه‌ای که می‌فرماید ان الذین آمنوا و هادوا و النصاری و الصابئین من آمن منهم باللَه و الیوم الآخر و عمل عملا صالحا البته آیه مربوط به مستضعفین است نه این که مربوط به کل افراد، آن کسانی که مسلمانند و یهود هستند و نصاری هستند و صابئین، ستاره پرستان و اینها، اگر اینها ایمان بیاورند به خدا و عمل صالح انجام بدهند خداوند اجر اینها را محفوظ می‌دارد که این آیه یکی از آیاتی است که دلالت بر مغفرت و غفران اهل استضعاف دارد که اهل استضعاف هم مشمول رحمت الهی هستند، مستضعفین. ان المستضعفین من الرجال و النساء و الولدان لایستطیعون قیلی فی الارض، مستضعفین که نمی‌توانند موقعیت خودشان را تغییر بدهند، این یکی از آن آیات مربوط به استضعاف است.

ان الذین آمنوا و عملو الصالحات، یا ایها الذین آمنوا اطیعوا اللَه و اطیعوا الرسول و اولی الا مر منکم، ببینید بعد از ایمان می‌فرماید اطاعت کنید، همین قدر نگویید ما ایمان آوردیم و برویم بگیریم بخوابیم، ما ایمان آوردیم تمام شد دیگر! نه آقاجان! بلند شو بالاخره کاری کن بالاخره باید یک کاری کرد، درست است شفاعت می‌کنند ولی باید یک کاری کرد. یک روز یک شخصی نقل می‌کرد می‌گفت که من به مرحوم آقا گفتم، از یک جایی آمده بود و این حرفها انشاءاللَه خدا دستگیری کند، گفت من رفتم پیش مرحوم آقا، با مرحوم آقا هم یک انتساب رحمیت داشت، گفتند که فلانی! شما خلاصه به ما محبت کردید لطف کردید چه کردید، ما وضعیتمان

چه بود حالا وضعیتمان به این کیفیت شده، شیطان آمده خلاصه در من وسوسه کرده! من فلانی را دیدم فلانی را دیدم این جا بودند رفتند طرد شدند چه شدند خلاصه خیلی خوف و ترس من را برداشته بود. من آمدم این جا از شما ضمانت بگیرم! حالا به تعبیر او می‌گفت گارانتی بگیریم، می‌گفت من آمده‌ام که خلاصه از شما تضمین بگیرم برای این که خلاصه ما راهمان منحرف نشود و مقصد ما...، می‌گفت مرحوم آقا می‌گفت...! گفتم نمی‌شود، من تا گارانتی نگیرم از این جا نمی‌روم اگر می‌خواهی من را از این خانه بیرون کنی گارانتی بدهید سفت قضیه را چسبیده! می‌گفت ایشان یک خنده‌ای کردند و گفتند یک روز رسول خدا رفته بودند چیزی بخرند از بازار، یک میوه‌ای، مایحتاج، سیب زمینی پیازی بخرند، آن هم که پیغمبر خودشان می‌رفتند دیگر زمانه عوض شده، دیگر خلاصه کسی در خیابان پیدایش نیست و همه نوکر و کلفت و فلان! نه! معصومین و ائمه بندگان خدا خودشان زنبیل دست می‌گرفتند و خودشان می‌رفتند دم قصابی دم نانوایی میوه فروشی و اینها خودشان می‌رفتند، خیلی خب! این هم در ضمن در پرانتز یا به قول ما بین الهلالین به قول شماها پرانتز....!

می‌گفتند زنبیل را گرفتند سیب زمینی و این چیزها را گرفتند همین که آمدند بروند یکی از این اصحاب آمد زنبیل را بگیرد، گفت بگذار حالا من می‌خواهم بیاورم، حضرت فرمودند نه! **من له الغنم فعلیه الغنم**[1] کسی که یک چیزی می‌خواهد بخرد بالاخره خودش هم باید پای آن زحمت بکشد، می‌خواهیم ببریم خانهٔ خودمان. گفت نه! نمی‌شود باید بدهی من ببرم. از او اصرار و از پیغمبر انکار که نه من...! گفت نه! نمی‌شود تا من این جای این را نگیرم نمی‌گذارم از این جا تکان بخوری! پیغمبر دیدند زورشان نمی‌رسد گفتند خب بیا بگیر! این گرفت و برداشت آورد صد متری دویست متری مگر چقدر آن موقع فاصله بین منزل....؟ صد متری آورد و گذاشت. همین که گذاشت رو کرد به پیغمبر گفت حالا باید به من عوض بدهی. دیگر پیغمبر گفت عجب کاری کردیم! این عجب آدمی است! نه به آن! نه به این، می‌گوید باید به من عوض بدهی! پیغمبر آمدند دست کردند در جیبشان گفت حالا دست در جیب نکن ما خلاصه از تو جیبی نمی‌خواست باید عوض بدهی! خلاصه پیغمبر گفتند چه می‌خواهی؟ گفت هر چه بگویم شما می‌دهی؟ گفت بله بگو دیگر! فعلا که تو دیگر آوردی مجبورم دیگر! گفت باید همنشینی خود را در بهشت به من بدهی! عجب! پیغمبر فرمودخیلی خب حالا که تو از ما این را خواستی اونها هم که دیگر دریای رحمت خدا هستند و.... بعد مرحوم آقا این را می‌خواستند به او بگویند که عیب ندارد ما گارانتی و تضمین را می‌دهیم ولی باید یک قدم را برداشت یک قدم را برداشت که اقلا آن بهانه‌ای و وسیله‌ای بشود برای.... آنها هم به کرمشان همین یک قدم را قبول می‌کنند.

رفقا من به شما بگویم این قدر آن جا کرم هست این قدر آن جا رحمت است، قضیهٔ دیشب مرحوم آقا

---

[1] این یک قاعدهٔ فقهی است و من روایت خاصی نمی‌باشد.

را به شما گفتم، این قدر آن جا رحمت است که یکی از عرفا گفته بود خدایا از آن چه را که من می‌خواهم به من می‌دهی یا نه؟ اگر ندهی شمه‌ای از رحمت تو را به این مردم می‌گویم که تا روز قیامت کسی عبادت تو را نکند! می‌دهی یا نه؟ خدا دید اوه اوه! الان می‌زند عالم را خراب می‌کند! گفت باشد باشد، باشه خلاصه کارش راه افتاد، مسئلهٔ او راه افتاد. این قدر آن جا کرم است این قدر آن جا رحمت است که بهتر است من بیش از این نگویم والا من هم کار را خراب می‌کنم! ما هم چیزهای.... خودمان که نفهمیدیم چیزهایی است که شنیدیم از بزرگان این طرف و آن طرف. این یک شمهٔ آن است. یک قدم برداری یک یا اللَه بگویی یک حرکتی بکنی آنها قبول می‌کنند، آنها سخت نمی‌گیرند. خب انشاءاللَه امیدواریم که، ما می‌خواستیم مشغول این فقره بشویم ولی خود حال ما هم امشب یک قدری چیز بود احتمال هم می‌دادم که محروم باشیم ولی گفتیم علی اللَه فیض رفاقت با رفقا را از دست ندهیم. انشاءاللَه تتمهٔ مطالب برای جلسهٔ بعد.

اللَهم صل علی محمد و آل محمد